



مخترانی میلاد امام حسین ۷۸
حاج حسین خوش لہجہ

ميلاد امام حسين ٧٨

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرّم أبوالقاسم محمّد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله
و بركاته، السلام على الحسين و عليّ بن الحسين و
أولاد الحسين و أهل بيت الحسين و رحمة الله و
بركاته»

[پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:]
«حسین منّی [و] أنا من حسین»: حسین (علیه السلام) از

من است [و] من از حسین (علیه السلام) هستم. این عصاره این حرف یعنی چه؟ در ظاهر حسین (علیه السلام) [که] از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است، پسر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است، چرا می گوید: من از حسین (علیه السلام) هستم؟ من عقیده ولایتی ام این است [که] دارد ابلاغ می کند، [مبادا با حسین من بدرفتاری کنید]

تمام اشیاء من می سوزد. اگر شما یک عصاره یک حرفی را متوجه شوید، هیچ چیز به غیر [از] سوختن ندارید؛ یعنی آن [کسی] که حالی اش می کنند، فقط می سوزد؛ نه [یعنی چون که] نمی خواهد که آن را خیلی افشا کند. اگر بخواهد خیلی افشا کند، به او نخواهد داد، مگر

[این که] به امر آن‌ها افشا کنی. مطلب یک قدری بالا می‌رود. اگر خدای تبارک و تعالی، گفتم [که] آن‌ها [یعنی] دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) دائم به خدا اتصال اند، ما [هم] باید اتصال به این‌ها باشیم. وقتی شما به این‌ها اتصال شدی، دائم فیض به تو عنایت می‌شود، دائم فیض به تو عنایت می‌شود؛ این است که اتصال هستی. چرا؟ دائم از طرف خدای تبارک و تعالی این فیض [به آن‌ها] عنایت می‌شود؛ آن وقت یک شیعه هم وقتی [که به آن‌ها] اتصال شد، از طرف آن‌ها به او عنایت می‌شود.

حالا [روایت] «حسینٌ مَدَّی وَاَنَا مِنْ حَسین» [را می‌گفتیم]، منظور ولایتی من این است [که] واللّه!

پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد سفارش حسین (علیه السلام) را می کند [و می گوید:] ای کسانی که اهل تسنن هستید! ای کسانی که علی (علیه السلام) را قبول ندارید! بدانید هر چه هست، حسین (علیه السلام) من هستم؛ مبادا حسین من را اذیت کنید! مبادا با حسین من بد رفتاری کنید! «حسین منّی [و] أنا من حسین». آن ها یک خصوصیات اولادی دارند؛ [یعنی] یک [فرزند] شرایطی دارد [که مثلاً باید] او را [به] مکتب ببری! «بسم الله» در دهانش بگذاری! اسمش را قشنگ بگذاری! خلاصه یک اندازه ای به او رسیدگی کنی! اما آن ها یک اندازه ای هستند؛ اما نه [یعنی منظور این ها نیست]، آن ها کار دیگری دارند می کنند، چیز دیگری

می خواهند، خواست خدا را می خواهند. وقتی [که] دید بچه اش طرف دار خواست خدا هست، آن وقت یک ارزش دیگری دارد. روایتش را می خواهید؟ «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» [فرزند] اهلیت باید داشته باشد. اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید: «حَسِينٌ مِثِّي [و] أَنَا مِنْ حَسِينٍ»، دارد می خواهد بگوید [که] نه بابا! (این که حالا اولادی است، البته این یک چیزی است، یک حرفی است؛ نَسَبَ بَ یک چیزی است، آن ها همه به جای خودش)؛ اما می خواهد بگوید [که] مقصد من این است که تمام این مردم را اصلاح کنم، حَسِينٍ مِنْهُمْ مقصدش همین است. ما یک مقصد داریم [و] یک هدف داریم؛ [یعنی] یکی هستیم. [عصاره روایت]

«حسینُ منی [و] انا من حسین» این است.

حالا چرا خدا می گوید: «یا ثارالله و ابن ثاره»؟ ای خون خدا [و] پسر خون خدا! این [حرف] یعنی چه؟ دارد مثال می زند [که] یک بشر حیاتش به خونش است. خدا دارد می گوید [که] حیات من ولایت است. مقصد من علی (علیه السلام) است، مقصد من ولایت است؛ حیات من این است. خدا که خون ندارد، خدا می خواهد بگوید [که] حیات من علی (علیه السلام) است. «یا ثارالله و ابن ثاره»: ای خون من! والله! بنی امیه خون خدا را ریختند. اگر متوجه نباشی [و] پرچم امر دستت نباشد؛ [یعنی] پرچم من [دستت] باشد، من مورد ایراد قرار می گیرم. این [حرف] ها، با این چیزها که در مغز شماست، جور

نیست. باید مغزتان بالا رود؛ یعنی ترقی کند؛ اگر نه ایراد [می‌کنی که مگر] خدا خون دارد؟! من که [این روایت را] نگفتم، [خدا] خودش گفته: «یا ثارالله و ابن ثاره»: ای خون من!

شما حسابش را بکن! در تمام ابعادی که این‌ها در ظاهر در دنیا بودند، یک دانه نفرین به یکی نکردند. چرا؟ این‌ها می‌دانستند [که] اگر نفرین کنند، این [فرد] اهل جهنم می‌شود. این همه امام حسین (علیه السلام) را اذیت کردند، این همه زهرای عزیز (علیها السلام) را اذیت کردند؛ [اما] یک نفرین نکرد. چرا؟ می‌دید که اگر نفرین کند، این [فرد] اهل جهنم می‌شود؛ ائمه طاهرین (علیهم السلام) هم نمی‌خواهند کسی اهل جهنم بشود.

اگر [در] روز عاشورا، [امام حسین (علیه السلام)] به ابن سعد گفت: خدا رَحِمَت را قطع کند! رَحْمِيَّتِ خود را گفت [که] قطع کند. خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» گفت، (وقتی زهرای عزیز (علیها السلام) را کشتند، علی (علیه السلام) دیگر سینه اش تنگ شد)، گفت: یا رسول الله! ببین [اُمّت با ما] چه کار کردند؟ (بابا! خیال نکنید [که اینها مُرده اند]، من می گویم اینها زنده اند، علی (علیه السلام) دارد با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نجوا می کند. تو مُرده ای که می گویی اینها مُرده اند.) [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: یا رسول الله! سینه ام تنگ شده! گفت: [به آنها] نفرین کن! ببین چه نفرینی کرد؟ گفت:

خدا! من را از این‌ها بگیر! مثل خودشان [را] به این‌ها بده! این نفرینش است. آخر نفرین علی (علیه السلام) جمعی است، آن جمع، همه به قدس حضرت زهرا (علیها السلام)، یا به قدس ولایت جسارت کردند. خدا، این جوری به این‌ها نفرین می‌کند، [به] شخص [که] نفرین [نکرده]. من بارها [این مطلب را] می‌گویم، می‌گویم [که] من نظرم به شخص نیست. ولایت را باید عمل کنید! اندیشه داشته باشید! ببین علی (علیه السلام) چه کار دارد می‌کند؟ با شخص سر و کار ندارد. اگر تو با شخص سر و کار داشته باشی، [به] غیر علی (علیه السلام) داری کار می‌کنی. شخص کیست؟ تمام آن‌ها که این جسارت را کردند، این‌ها با هم

هماهنگ هستند. [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] گفت: من را از این‌ها بگیر! مثل خودشان [یعنی معاویه] را [به آن‌ها] بده!

«حسینٌ مِنّی و أنا من حسین»: حسین (علیه السلام) از من است [و] من از حسین (علیه السلام) هستم. باباجان من! عزیزجان من! من بلام [که] یک چیزهایی بگویم؛ [اما] می‌بینم به درد شما نمی‌خورد. اشتباه کردند و اشتباه می‌کنند، سر همه ما را گرم کردند! اشعار می‌خوانند! مگر همین قرآن نبود که [وقتی] نازل شد؟ (علماء در مجلس هستند، فقهاء هستند، دانشمندان هستند،) مگر قرآن [که] نازل شد، تمام آن اشعار را جمع کردند؟ حالا در آخرالزمان اشعار را در کار آوردند! یک

جشن می گیرند [و] چهار تا اشعار [می خوانند و] چهار تا کف [می زنند] و چهار تا شیرینی [می دهند]. من نمی گویم [که] شیرینی ندهید! خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! می گفت: در تمام تولدها [ی ائمه (علیهم السلام)، اگر به [اندازه] نیم کیلو، پنج سیر، نیم کیلو نمی گفت. [می گفت:] یک چارک شیرینی هم هست [بخرید و] خانه تان ببرید [تا] بچه های تان بدانند [که] امروز تولد امام حسین (علیه السلام) است، امروز تولد است. ما نمی گوئیم این کار را نکنید! متوجهی؟! اصل کار را فراموش کردیم، به همین ها داریم خودمان را قانع کردیم. عین همان موقعی که قرآن نازل نشده بود! تمام اشعار را جمع کردند، بروید بخوانید [و] ببینید [که]

وقتی قرآن نازل شد [، تمام اشعار را جمع کردند].

عزیز من! ما باید امام حسین (علیه السلام) را بشناسیم، شناخت داشته باشیم. اگر شما می خواهید امام حسین (علیه السلام) را بشناسید، عین پدرش علی (علیه السلام) است. بروید ببینید! کتاب ها را بخوانید! هر کسی که مبتلا، [ائمه عبارت مبهم] می شد، خدای تبارک و تعالی فرموده بود که اگر می خواهید دعایتان را مستجاب کنم، من را به پنج تن قسم بدهید! هر توبه ای که [از] هر کسی، هر انبیائی قبول می شد، تا به امام حسین (علیه السلام) می رسید، قبول می شد. اگر می گویم [که امام حسین (علیه السلام)] سفینه است، مثل همان است که اگر ولایت نداشته باشی، به درد نمی خوری.

امام حسین (علیه السلام) سفینه است. شما بین وقتی آدم ابوالبشر [به آن ترک اولی] مبتلا شد، [خدا] گفت: من را به این ها قسم بده! گفت: خدایا! به حق پیغمبر (یک صلوات بفرستید). خدایا! به حق علی، خدایا! به حق فاطمه، حسن و حسین [من را بیامرزد]! تا به [اسم امام] حسین (علیه السلام) رسید، اشک ریخت [و گفت: خدایا!] این [حسین] کیست؟ [خدا گفت:] این [کسی] است که [در] صحرای کربلا او را می‌کشند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: بدنش [از تشنگی] تَرک تَرک می‌شود. حالا این [حرف] هم یک مبنایی دارد، حالا من [بعداً آن را] به شما می‌گویم. [۱] [آدم] توبه‌اش قبول شد. مگر نبود که حضرت ابراهیم یک

لگه اشک ریخت، [به خدا] گفت: اگر پسر من را می‌کشتم،
بهتر بود. [خدا] گفت: یا ابراهیم! قربانی مال حسین
(علیه السلام) است، [گفت:] حسین (علیه السلام)
کیست؟ [خدا] آن اسماء را گفت، تا به اسم حسین
(علیه السلام) رسید، [ابراهیم] لگه‌ای اشک ریخت،
[خدا] گفت: حالا «ذبح العظیم» شد. یا ابراهیم! به عزّت
و جلالم! این لگه اشکی که برای امام حسین
(علیه السلام) ریختی، بهتر است تا این که بچه‌ات را
قربانی می‌کردی. مگر آن نوح نبود که آن ترک‌اولی را
کرد؟ آخرش قسم خورد، تا به [اسم] امام حسین
(علیه السلام) رسید، دعایش مستجاب شد. همین جور
که امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» می‌فرماید که من با

تمام انبیاء در خفاء آدم، با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آشکارا [آدم]، امام حسین (علیه السلام) هم همین جور بوده. در تمام عرش و فرش اسم امام حسین (علیه السلام) بوده. خدا ایشان را رحمت کند! چرا؟

چرا این قدر حسین (علیه السلام) عزیز است؟ شما حسابش را بکن! برادرش را داده، جوانان را، همه را داده. آن‌ها [یعنی اهل خیمه] دارند «الْعَطَش» می‌کنند؛ [اما] امام حسین (علیه السلام) به فکر است [که] یکی را این طرف بیاورد. تمام آن مصیبت‌ها به جای خود؛ [اما] می‌خواهد یکی را [این طرف] بیاورد، می‌گوید: «هل من ناصر». در تمام این ابعاد ما نداریم [که] امام حسین (علیه السلام) گریه کرده باشد. وقتی [به اهل کوفه] گفت:

برای چه مرا می کشید؟ گفت: «بُغضاً لِأَبِیک»، دید تمام این ها کافر شدند؛ [آن وقت] امام حسین (علیه السلام) بنا کرد های های گریه کردن. بی خود نیست که سفینه [نجات] می شود، حالا نگوئید که آن ها [یعنی بقیه ائمه (علیهم السلام)] سفینه نیستند. ببینید این ها یک کارهایی می شود [که] عظمايیت شان فاش می شود. خدای تبارک و تعالی از آن علمی که دارد، از آن کَرَمی که دارد، از آن بی نهائیتی که دارد، این را افشایش می کند. نگوئید این ها [با هم] فرق دارند، نه! این ها تمام شان از نور خدا هستند. چرا؟ وقتی که امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» کُره را برمی گرداند، می گوید عَظْمی؛ یعنی یک کار عظمايیت کرد. جوادالائمه عَظْمی است،

سی هزار حدیث را جواب داد؛ از ماوراء خبر داد. خدا عظمایت این‌ها را فاش می‌کند. یکی نگوید [که] این‌ها فرق دارند، نه! پیشامدهایی که برای این‌ها می‌شود؛ آن وقت خدای تبارک و تعالی عظمایت این‌ها را فاش می‌کند. توجه فرمودید [که] چه شد؟ یکی نگوید [که] مگر این‌ها فرق دارند؟ نه! فرق ندارند.

حالا چون که ایشان [امام حسین (علیه السلام)]، این همه عین [یعنی مثل] رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) [است]، شما حسابش را بکن! حالا [خدا] آمده بهشت را [برایش] زینت کرده، [پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] می‌گوید: با اُمّت من چه کردی؟ اُمّتش شما هستید؛ نه آن‌هایی که غیر امر [کار] کردند، آن‌ها که

اُمّتش نیستند. اُمّت یعنی آن‌ها که حرفش را شنیدند؛ یعنی آن‌ها که امرش را اطاعت کردند. اُمّت یعنی به من [پیامبر] اتصال است. آن [کسی] که مخالفت کرده، که اُمّت نیست که! این‌ها دعوی اُمّت می‌کنند! اگر اُمّت است؛ [پس] چرا لعنت می‌شود؟! آیا اُمّت رسول الله، با همه دعاهایش باید لعنت شود؟! مگر ما عقل نداریم؟! این حرف‌ها فکر می‌خواهد. آن‌ها که این همه باد و بود به خودشان می‌کنند، کوس اسلام می‌زنند، جواب‌شان این است: اگر شما بر حق هستید، چرا لعنت‌تان کرده؟ پس ناحق هستید! مؤمن باید شجاع باشد. از کجا شجاع می‌شود؟ از آن‌جا که به او ابلاغ می‌شود؛ تا ابلاغ نشود، شجاعت ندارد؛ شجاع کار را خاتمه می‌دهد.

مگر ممکن است [که] ما امام حسین (علیه السلام) را بشناسیم؟! این کشتی نجات که می گوید، سفینه نجات که می گوید، می خواهید یک ذره بهتر برایتان بگویم [که بهتر بشناسید]؟ همین جور که خدای تبارک و تعالی به انس و جنّ ابلاغ کرد [که] من را عبادت کنید! حالا گفت: رسول من را اطاعت کنید! رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) هم گفت: ولی من را، علی امیرالمؤمنین، علی «علیه السلام» را اطاعت کنید! درست است؟! حالا به کلّ خلقت، به کلّ خلقت می گوید: امام حسین (علیه السلام) سفینه است. باید پناه به سفینه ببرید؛ یعنی نجات دهنده کلّ خلقت است. چرا نجات دهنده کلّ خلقت است؟ هر کسی در مقابل خدا، خجل زده است، تا

حتی ملائکه‌ها، تا حتی انبیاء؛ به غیر [از] دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام). تمام خجل زده‌اند؛ تا حتی آسمان، تا حتی ستاره‌ها، تا حتی جهنم، تا حتی بهشت، تا حتی فردوس، آنچه که ممکنات است، در مقابل خدا سر فرو برده‌اند. کجا ما این حرف‌ها را متوجه می‌شویم؟! باید فکر کنید! اندیشه داشته باشید! تا زمانی که نخواهید این حرف‌ها در شما پیاده شود، واللہ! آن نتیجه‌ای که باید بگیرید، نمی‌گیرید. مگر [این‌که] تمام ابعادتان این باشد که بخواهید این حرف‌ها در شما پیاده شود، متقی شوید یا اصحاب‌یمین شوید، انسان‌سازی کنید؛ آن وقت خدا شما را می‌سازد. من خیلی از دست بعضی‌ها ناراحتم! نه از این مجلس، از

بیرون [این] مجلس ناراحتتم! شما که فدای ولایت شدید، من پای شما را، دست شما را [می خواهم] ببوسم. به روح تمام انبیاء! من کفش شما را می خواهم ببوسم. من یک پاره وقت ها گفتم: امام زمان! خوش به حال تو که کفش مادرت پیش توست. بو می کنی، بوی ولایت می دهد. من اگر تمام خلقت مال من بود، [همه را] می دادم، آن کفش زهرا (علیها السلام) را می گرفتم، بو می کردم. من کفش شما را می بوسم. یک وقت خیال نکنید من [این حرف ها را] به شما می گویم، من با بیرون طرف هستم. با آن کسی طرف هستم که می رود اسمش را نمی دانم زهرایی می کند و امثال این ها! و آن وقت [هم] به همان دلش خوش است، چه کار [دارد]

می‌کند؟! یک وقت خیال نکنید [که] خدای نخواسته من به شما می‌گویم. شما دارید تمرین ولایت می‌کنید، شما باید من را نصیحت کنید! من افتخار می‌کنم، از آن گلوی ولایت شما [که] من را نصیحت کنید؛ به حسین قسم! افتخار می‌کنم.

حالا می‌خواهم این جمله را راجع به امام حسین (علیه السلام) بگویم، چرا می‌گوید آسمان، زمین، درخت، ملائکه‌های آسمان، بهشت؛ تا حتی جهنم، آنچه که ممکنات است، ریگ‌های بیابان، ستاره‌های آسمان، آنچه که در تمام این خلقت است، برای حسین (علیه السلام) گریه کردند؟ تمام شرمنده هستند. تمام باید در سفینه بیابند، تمام آن گریه‌ای که [برای

امام حسین (علیه السلام) می‌کنند، خدا قبول‌شان می‌کند. حسین (علیه السلام) یعنی این. حالا برو مجلس بگیر و حسین حسین کن! [اما] حواست هم یک جای دیگر باشد. [از] بس که خوشم آمد، دوباره تکرار می‌کنم: تمام ممکنات در مقابل خدا شرمنده هستند. تو هم اگر می‌خواهی متقی باشی، باید شرمنده باشی. من ات را کنار بریز! تا من داری، تو شرمنده من ات هستی. پرچم امر دست بگیر! زیر لَوای [یعنی پرچم] امر برو! تو هم شرمنده باش! به روح امام حسین! تا ما نمیریم، این حرف‌ها را خیلی متوجه نمی‌شویم! [این حرف‌ها] القای خداست. چه قدرتی است که در این خلقت شرمنده نباشد؟

خدا فردای قیامت به آن‌ها به واسطه امام حسین (علیه السلام) جزا می‌دهد؛ [آن وقت] ای کسی که پرچم من دست است! آن وقت می‌فهمی [که] چه خاکی به سرت شد که از آن جزاها را نداری! ریگ‌ها که در عالم هستند، آن‌ها که گریه برای امام حسین (علیه السلام) می‌کنند، ریگ‌های بهشت می‌شوند. آن سنگ‌ها که هستند، تمام آن‌ها، کاخ‌های مؤمن می‌شوند. مگر نیست که سنگی بوده [به نام] ستون حذّانه، (من روایت بگویم، نگویید [که] این [حاج حسین] هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید. [به شما] گفتم، هر حرفی می‌زنم، سؤال کنید [تا] روایتش را به شما می‌گویم.) مگر این سنگ نبود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن

تَنَه [یعنی تکیه] می داد، مِنْ بعد نعره زد؟ [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] گفت: مَنْ قول می دهم [که] تو سنگ بهشت باشی. چرا؟ ناراحت شد [که] پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از پیشش رفت. آیا ما ناراحت نمی شویم [که] امام زمان (عجل الله فرجه) از پیش ما رفته؟! چرا فکر نمی کنید؟! [از] بس که مشغله برای خودتان درست کردید. قانع نبودید، یا چک دارید، یا سُفته دارید، یا غَصّه این را دارید، یا [غَصّه] آن را دارید. این ها همه خرمن شده، دور بریز! اگر خدای تبارک و تعالی ندا کند [که] ای گریه کننده های حسین! بیایید! تو برای چه کسی گریه کردی؟! آیا می فهمی؟!

مگر ممکن است کسی از قدرت خدا [و] عظمت خدا سر

در بیاورد؟! این عالم یک گُرات خشخاشی است. دوباره [این] آسمان اول، نسبت به [آسمان] دوم کُرات خشخاشی است. [آسمان دوم] نسبت به [آسمان سوم] [همین طور] است؛ پس خدا می داند [که] این هفت طبقه آسمان، یا هفت طبقه زمین [چقدر بزرگ است]. ببین من می خواهم چه بگویم؟! چیست؟ آن وقت می فرماید [که] عرش من از همه این ها بزرگ تر است. ببین من چه می خواهم بگویم؟! می فرماید: عرش من از تمام این ها بیشتر است. دوباره تکرار می کنم، خودشان گفتند: این [دنیا] یک گُرات خشخاشی است؛ اما همین گُرات خشخاشی، نه اول دارد [و] نه آخر دارد؛ این قدر ریز است، در جای دیگر داریم [که] مثل یک

نگین انگشتر است، آن کُرّات همین جور، آن کُرّات همین جور، آن کُرّات همین جور. خدا تمام آن کُرّات را بی خودی خلق نکرده [است]. این عرش با این عظمت بی خودی [خلق] نشده، نسبت به زمین هم همین جور است. حالا باز این یک عالمی است، ممکن است خدا، صدها هزارها از این عالم‌ها داشته باشد. آخر ما به درد نمی‌خوریم، مغزی [داری] که یک سرما به تو بخورد، احتیاج به یک پشم داری. چرا این قدر من من می‌کنی؟ یک سرما به تو بخورد، لحاف رویت می‌اندازی، محتاج لحاف هستی! بدبخت! بفهم من چه می‌گویم؟! این قدر محتاج هستیم! چقدر من من می‌کنید؟! من دارم به ماوراء می‌گویم، به تمام این بیرونی‌ها می‌گویم، گفتم

[که] به شما نمی گویم؛ اما شما هم فکر کنید [که] این قدر ما بیچاره ایم! چرا این قدر این در و آن در می زنید؟! برو فکر کن! خودت را بساز! معرفت پیدا کن! ضعیفی خودت را پیش خدا اعلام کن! یک ذره سرما به شما می خورد، ببین چه [جور] می شوید؟ این قدر ما ضعیف هستیم؛ [اما] ضعیفی مان را در مقابل خدا و ولایت اعلام نمی کنیم. حالا ببین تمام این خلقت را که دارد می گوید، [خدا] می گوید محض محبت شما [اهل بیت] خلق کردم. آیا حسین (علیه السلام) را شناختید؟! آیا زهرا (علیها السلام) را شناختید؟! کجا [این طرف و آن طرف] می زنید؟! ما چه می خواهیم بفهمیم؟! به من بگویید [تا] من هم دنبال شما بیایم!

می گوید من تمام این ممکنات را به محبت شما خلق کردم. زهرا (علیها السلام) یعنی این، علی (علیه السلام) یعنی این. حسین (علیه السلام) یعنی این. به روح تمام انبیاء! اگر ما بفهمیم [و] جان مان را مقراض [یعنی قیچی] کنند، دست از حسین (علیه السلام) بر نمی داریم. جان مان را مقراض کنند، دست از زهرا ی عزیز (علیها السلام) بر نمی داریم. نفهمیدیم! نه فهمیدیم و نه می خواهیم بفهمیم. نه فهمیدیم [و] نه در فکر فهمیدنش می رویم. برای خودمان یک چیزی را درست کردیم. صبح [که می شود، به] کارخانه بروی، صبح [که می شود] آن جا بروی و نمازت را بخوانی و یک قدری هم بخوابی [و] یک قدری هم نگاه به آن یارو بکنی که دیگر

اصلاً نمی خواهم اسمش را هم بیاورم، پا [یعنی بلند]
شوی بیایی، همین؟! تمام شد [و] رفت!

رفقای عزیز! ما باید تمرین کنیم. شما باید پرچم امر
دست تان باشد [و] تمرین کنید! من امروز دو جمله
می خواهم خدمت تان عرض کنم، آن کسی که
می خواهد صحبت کند؛ یعنی من منظورم به بعضی
منبری هاست؛ یعنی آقایان منبری ها، این ها باید
وقتی که می خواهند صحبت کنند، خیال می کنند که این
صحبت کردن [به امر است]، یک بادی به خودشان
می کنند و بعد خلاصه [به او] می گویی [که] چه کاره ای؟
می گوید: من خطیب هستم. آقا جان من! آن
خطیب بودن او [تأیید نیست]، تو خَطَب هم نیستی. من

الآن به شما عرض می‌کنم [که] خطیب، اول باید به احکام وارد باشی؛ یعنی به حدیث و روایت وارد باشی. چه شخص حدیث و روایت [را] بگوید، چه از توی کتاب ببیند. الآن یک شخصی دارد حدیث و روایت می‌گوید؛ اما یک وقت این شخص [که] داری می‌بینی؛ اما آن کسی که در این کتاب نوشته را نمی‌بینی؛ اما چه چیز را می‌بینی؟ آن روایت و حدیثی که در کتاب نوشته [را] می‌بینی. جان امام حسین! توجه بفرمایید! شما که می‌خواهی صحبت کنی، باید آگاهی داشته باشی. این حدیث و روایت‌ها را ببینی، بخوانی. ببین می‌گویم [شما] چه از شخص بشنوی، چه در کتاب ببینی، این قدر باید کار کرده باشی [که] بدانی این حدیث و

روایت مال [یعنی برای] اهل تسنن نیست. اگر این روایت و حدیث مال [اهل] تسنن باشد، آقا جان من! تو تبلیغ کن اهل تسنن هستی. چرا؟ باید این روایت و حدیث را بفهمی. حالا از کجا بفهمی؟ باید این روایت و حدیث را با آیه قرآن مطابق کنی. اگر این روایت و حدیث با آیه قرآن می خورد؛ [یعنی مطابق است، آن را برای مردم] بگویی؛ اگر نه به هیچ عنوانی حق نداری [آن را به مردم] بگویی و اگر هم گفتی، تبلیغ کن اهل تسنن هستی. مگر صحبت کردن به این آسانی هاست؟! اما پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه گفت؟ گفت: در آخرالزمان بچه ها روی منبر می روند [و] صحبت می کنند! وای به حال آن مردم! چرا می گوید آن خطیب،

آن کسی که روی منبر نشسته [و] دارد صحبت می کند، اگر بداند که این ها [یعنی] این حرف برای این ها خوب است؛ [اما] حرف خودش یا چیز دیگر خودش را بگوید، «لعنةُ الله» است. اگر لعنت به عمر کرده، به من هم [لعنت] می کند، من هم «لعنةُ الله» هستم [، اگر این طور باشم]. حالا آقا خطیب است! من به قربان آن آدم بروم! فدایش بشوم! من شب و روز، او و اهل و عیالش را فراموش نمی کنم. یک وقت [به او] گفتم: فلانی! کجا می روی؟ [به] یک شهرهایی که خیلی عقب افتاده بودند، می رفت. گفتم: اگر می توانی نرو! یک نفر را این جور کنی [؛ یعنی گمراه کنی]، بس است. گفتم اگر [برایت] ممکن است و اموراتت می گذرد، [به آن جا] نرو!

این آقایانی که منبر می روند، این ها بیشترشان می خواهند [که] امورات شان بگذرد. متوجهی؟! ایشان [هم دیگر به آن جا] نرفت، خودش در چند وقت پیش [به من] گفت، گفت: الحمد لله کار و بارمان بهتر شده، در غربت هم نیستیم؛ ببین حرف شنید. اگر یکی حرف مؤمن را بشنود، والله! برایش برکت است. چرا [حرف مؤمن را] نمی شنوند؟! همان ساخت که قرآن برکات است، حرف مؤمن هم برکات است. آیا متوجه شدید؟! پس خیال نکنید [که] اگر آدم [منبر] رفت، [درست است]. خدا می داند [که] این منبری ها [را] فردای قیامت چه کارشان می کند؟ البته نه همه شان، من شرطش را دارم می گویم. با این شرط برو! آقا! با این شرط برو! اما

تبلیغ کن اهل تسنن نباشی. پس بهترش چیست؟
بترش این است که از خدا بخواهی: خدایا! ما را تأمین
کن! خدایا! تو را به حق آن یگانگی خودت، خدایا! به
حق حضرت رضا که رزاق رزق ماست، به حق
علی بن ابوطالب که رزاق رزق ماست، رزق ما را تأمین کن!
ما احتیاج به منبر نداشته باشیم. آیا می دانی [که]
این قدر این کار مشکل است؟! حالا از کجا این مطلب را
بفهمیم؟ عزیز من! فدایت شوم! باید یک اجازه ای
داشته باشی. چرا شما [که] در بیت علماء می روید، اجازه
می گیرید و منبر می روید؟ آیا امام زمان (عجل الله فرجه)
بیت ندارد؟ آیا وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه)
بیت ندارد؟ همه را رها کرد؟ [پس «ألا له الخلق والأمر»

کجا می رود؟ امر یعنی امر امام زمان (عجل الله فرجه).

[ما] داریم تمرین ولایت می کنیم. خدا می داند، اگر بدانی [که] من چه شبی را صبح می کنم؟ نه یک شب، نه دو شب، اصلاً دائم گردن گیر من است، گریبان من را گرفته. [می گویم:] خدایا! این رفقا اطمینان به من دارند. تو حرفی به من بزن که من گیر نباشم. فردای قیامت این ها نگویند [که] تو گفتی. در صورتی که یک جزئی [هم] به من اجازه دادند. حالا اگر [اجازه] داد، باز هم تزلزل دارد، [باید] خودت را قاطی اش نکنی. مگر بلعم اجازه نداشت؟! مگر به آدم نگفت سگ شو؟! [مگر] به سگ نگفت آدم شو؟! [این طور] شد؛ [پس] چرا این جوری شد؟ [بلعم، یک تزلزل پیدا کرد. مگر حالا] که

این اجازه را [دادند، این افتخار است؟ والله! والله قسم! آدم را آب می‌کند. چرا؟ مبادا ما آن عنایتی که تو [به ما] کردی، کفران کنیم! می‌فهمید من چه می‌گویم؟! حالا که به تو داده، ترس دارد [که] مبادا کفران کنی. اگر ولایت داده، چرا کفران می‌کنی؟! حرف ولایت هم همین جور است. این [از] منبر.

حالا آمدیم روی نصایح؛ یعنی این‌ها می‌گویند [که] ما [یکی از] فروع دین مان، امر به معروف و نهی از منکر [است]، آقا امام حسین (علیه السلام) هم امر به معروف [و] نهی از منکر کرده. این جوان عزیز این حرف در گله‌اش است، [در گله] آن آقای عزیز و آن خانم عزیز [هم] هست. حالا می‌خواهد چه کار کند؟ می‌خواهد به

اصطلاح خودش، اطاعت کند. اول باید این آقا یا این خانم، یا [این] جوان عزیز پرچم امر دستش باشد، پرچم من نباشد، پرچم قدرتش نباشد، پرچم شهوتش نباشد، فقط پرچم امر باشد. حالا این آقا [که] می خواهد نصیحت کند، مثلاً این آقا حالا مثلاً یک نقطه ضعفی دارد، مثلاً حالا این جوری بگوییم، مثلاً حالا این آقا سیگار می کشد؛ سیگارش را هم مخفی می کشد. درست است؟! توجه بفرمایید! ببین ما آمدیم [که] یک امر به معروف کنیم، چقدر خودمان را بدبخت کردیم. شما می روی غیبت این [شخص] را می کنی، «الغیبة اشد من الزنا»، این را پایت نوشت؛ درست است؟! یک قدری تند گفתי [و] آبروی این [شخص] را [هم] ریختی، [آن وقت]

روز قیامت گوشت [به] صورت نداری. چرا؟ روایت داریم، می فرماید: قیامت دو عده هستند [که] گوشت [به] صورت ندارند: یکی کسی که آبروی مؤمنی را ریخته، [یکی هم] کسی که [پول] دارد، بگویند [من] ندارم. من الآن مثلاً [به] یک طرزی [به شما] بگویم که من ندارم. چرا [این طور است و گوشت به صورت ندارد]؟ [چون] آن [اولی] آبروی شخص را ریخت، [اما] این [دومی] آبروی خدا را می ریزد. خدا به او داده؛ [اما] می گوید: ندارم.

حالا یک قدری پا [یت را] بالاتر گذاشتی، این آقا، [یا] این خانم، [یا] این جوان یک کاری کرد که آن آقای که دارد نصیحتش می کند، از او ناراضی شود؛ [آن وقت] هیچ عبادتش قبول نمی شود. توجه بفرمایید! چند تا عیب به

هم زد؟ سه تا. اولی اش چه بود؟ غیبت کرد. دومی اش چه بود؟ یک حرفی زد که یک خُرده برای آبروی این [شخص] ضرر داشت، [به خاطر همین] گوشت [به] صورت ندارد. سوم: آن آدم از او راضی نیست، چرا؟ چرا افشا می کنی؟ تو حق افشا نداری. تو خودت را باید امر به معروف کنند، خودت را باید نهی از منکر کنند؛ چه حقی داری [که] امر به معروف می کنی؟ امر به معروف می دانید چه جور است؟ این است: من الآن یک خلافی دارم، شما با ما سلام [و] علیک [و] تعارف [می کنی]، این جوری یک کاری می کنی، بعد می گویی فلانی! این کار را که شما می کنی، یک نفر کرد [و] جان خودم سینه اش گرفت. فهمیدی؟! مثلاً ما بابایمان همین جور

بود، چُپَق خیلی می کشید، چیز که می شد؛ [یعنی] زمستان که می شد، هُوهُ و می کرد، مشرفه [۲] عبارت مبهم بغلش می گذاشت. بابا! تو [هم مثلاً اگر سیگار بکشی]، [این جوری می شوی، دیگر این کار را نکن! این هر چه باشد، تا این اندازه [اجازه داری او را نصیحت کنی]؛ آن هم با خودش روبرو شوی. متوجهی؟! حالا این امر به معروف که کردی، [باید] از روی عنادت نباشد. باید عین امام حسین (علیه السلام) باشی. [یعنی] «هل من ناصر» [بگویی، باید مثل امام حسین (علیه السلام)] «هل من ناصر» بگویی! این بنده خدا را بخواهی [که] نجات پیدا کند. نه [این که] بخواهی خودت را معرفی کنی. امر به معروف و نهی از منکر یعنی این.

قربان تان بروم! فدایتان بشوم! بعضی‌ها من شنیدم [که] مقدّسند [و] یک امر به معروف‌هایی می‌کنند! می‌فهمی چه به سر خودت می‌آوری؟! آن کسی که امر به معروف می‌کند، باید امر خدا را اطاعت کند، ستّار العیوب باشد. عیب را بپوشاند؛ نه این که عیب را افشا کند. تو چند سال است [که] آن بنده خدا را در کار می‌آوری؟ چرا به تو می‌گوید اگر عرق خور در خانه‌اش رفت [و] عرق خورد، [یا کسی که] روزه می‌گیرد، اگر در خانه‌اش روزه را خورد، [تو] حق نداری [به او] بگویی؟ چرا؟ [چون] این یک قدری حریم اسلام را حفظ کرده. اگر بیرون آمد [و] این کارها را کرد، باید به او حدّ بزنی؛ اما [حالا که] یک قدری حریم را حفظ کرد، تو هم حریم این جوان را،

حریم این زن را، حریم این [شخص] را باید حفظ کنی. مگر من به شما [جریان مروی را] نگفتم؟ مروی این مدرسه مروی را ساخته، گویا پیش حاج ملاعلی گئی آمده بود [و] گفته بود: هر [کسی که] این جا [یعنی به این مدرسه] می آید، [باید اهل نماز شب باشد.] (حالا ببین خودش به اصطلاح چقدر چیز بوده) گفته بود: هر [کسی] که نماز شبش ترک نشده باشد، کلنگ [این مدرسه] را بزند. بعضی ها می گویند خودش [کلنگ] زده؛ اما این مروی خیلی به چیزهایش بوده؛ [یعنی خیلی] عبادت می کرده؛ اما اطاعتش کم بوده [است]. این [مروی] خلاصه با آن نماز شبهایش [و] با آن خدا خدا [کردن]هایش، یک قدری مغرور بوده. حالا وقتی [که]

مدرسه تمام شد [و] گویا پیش حاج مُلاعلی گئی آمده بود، گفت: هر [کسی] که نماز شب می خواند، این جا بیاید، من تأمینش هم می کنم. زن داشته باشد، بچه داشته باشد، تأمینش می کنم. [مروئی] مَلّاک بوده [یعنی ملک و زمین خیلی زیاد داشته]. الان می گویند چند تا آبادی وقف این مدرسه است. اگر بخواهند [پولش را] بدهند، به هر آدمی باید نمی دانم چند هزار تومان بدهند! اما خب حلالش [کردند]! هیچی، کار [به این کارها] نداریم! این [مروئی] کسی را گذاشته بود [که] نان بگیرد، آب بگیرد. [روزی این خدمت کار پیش مروئی] آمده بود [و] گفته بود: ارباب! یکی [از افراد مدرسه] یک جعبه عرق [به] داخل [مدرسه] آورد، عرق خارجی است،

در آن حجره بُرد. حالا [مروئی] که نمی‌تواند [مستقیم به آن شخص] بگوید، از این دم حُجره گرفت [و رفت. به اولی گفت:] چطوری؟ بچه کجایی؟ حالت خوب است؟ اگر خرجی [ات] کم است، من [به تو] بدهم، هر وقت خواستی مسافرت بروی، من اضافه به تو می‌دهم. همین‌طور بنا کرد این جوری صحبت کردن [که] چه می‌خوانی؟ تا [این که به] آن جا رسید، [وقتی] همه این حرف‌ها را زد، دید جعبه [عرق آن جاست]. گفت: این چیست؟ گفت: ستّار العیوب. مَروئی [خودش را] باخت. حالا که او را در قیامت دیدند، گفته بود: من مردم را فَلَاک می‌کردم، من ارباب بودم، خیلی قُلدری کردم. آن قُلدری‌ها همه‌اش به گردن من خُده بوده. [وقتی] من را

رُو به عذاب کشیدند، یک دفعه ندا آمد: این [مَروئی] ستّارالعیوب است. این ستّارالعیوبی کرده، آیا من نکنم؟! [حالا] این جا را به من داده. آقا جان من! آن کسی که امر به معروف می کند، باید ستّارالعیوب باشد.

خدا می داند [که] ما چه برخوردهایی با این مردم داشتیم که کسی که چه فعلی، چه فسادی، گناهی که از آن مهم تر نبود، این [فرد] می کرد. یک وقت سرِ [فلان چیز] من از سرش حتّی الامکان یک قدری پول دادم و چیز کردم و رفتم. یک روز آمد، آن قدر به ما بد گفت که نگو! چرا مثلاً شما پسرت توی دگان من نگاه کرده؟! یک چیزهای این جور. اصلاً من به رویش نیاوردم [و] نگفتم تو همان هستی. چرا؟ تو آن کار را [که] کردی،

[آیا] محض خدا کردی یا محض این [فرد]؟ محض خدا کردی یا یک وقت می خواهی [که] این [فرد] به تو پاداش بدهد؟ خیلی ما بیچاره ایم. ما هر کاری مال [یعنی برای] یکی می کنیم، می خواهیم این [فرد] به ما پاداش بدهد. بابا! چه پاداشی می دهد؟ من یک نفر بود، اسمش را نمی آورم، یک کمک حسابی به خانه اش کردم؛ یعنی می خواست خانه اش را بَدّایی کند، یک کمک حسابی [کردم]، خیلی هم خودم، یک قدری دستم تنگ بود. یکی از این رفقا، یکی از همین ها که با ما چیز است، نمی خواهم افشایش کنم، آمد و گفت: شما دو دانگ از این خانه را به اسم خودت کن! ما هیچی نگفتیم. گفت: آخر نمی دانم خانمش قبول ندارد، گفتم:

دلم می خواهد [که] این خانمش دو سه تا فحش خیلی بد به من بدهد. فحش خیلی بد که اگر گل و گوشه هایش محض این هاست، آن گل و گوشه هایش اصلاح شود. فهمیدی؟! گفتم این فحش ها آن گل و گوشه هایش را اصلاح کند. ما چه داریم می گوئیم؟! آخر ما از خدا جزا می خواهیم یا از خلق؟

عزیزان من! فدایتان شوم! ما باید اول به خدا معتقد باشیم، بعد به ائمه طاهرین (علیهم السلام) معتقد باشیم، بعد به قرآن [معتقد] باشیم، بعد [به] کلام این ها [معتقد باشیم]. آقای عبدالمطلب! فدایت شوم! خیلی باید کار کرد. این ها را باید در خودمان پیاده کنیم. حالا شما ببین اگر آدم پرچم من دستش باشد، [پرچم] امر

[دستش] نباشد، چقدر چیز است! [یعنی چه چیز مهمی را از دست داده؟!] مگر به شما نمی گوید؟! امام صادق (علیه السلام) می گوید: [اگر] یک مؤمنی را خوشحال کنی، من را خوشحال کردی، [دل] مادرم زهرا (علیها السلام) را [خوشحال] کردی، دوازده امام (علیهم السلام) را [خوشحال کردی]، خدا می گوید: صادق جان! دل من را هم خوش کرده [است]. مگر دل دوازده امام (علیهم السلام) را خوش کردن، ممکن است؟ حالا تو پاسخ از این [فرد] می خواهی؟! بین چه چیزی از دستت رفته؟! بین چه [چیز] مهمی از دستت رفته؟! مگر خوشحال شدن خدا [چیز کوچکی است]؟! داد بزنم؟! [خدا می گوید:] ای صادق جان! من [را] هم

خوشحال کرد.

این جمله را می خواستم [به شما] بگویم، فراموش کردم: حالا خدا تمام این خلقتی که به شما گفتم که آسمانش این جور است، زمینش این جور است، دریایش این جور است، فرشش این جور است، تمام این ها را که [خلق] کرد، خدا احتیاج به آن ندارد. اگر خدا احتیاج به آن داشت؛ [آن وقت] خدا خلق است، خدا هیچ جوری احتیاج ندارد؛ اما خدا چه [چیز] دارد؟ خدا این همه این ممکنات [را] که خلق کرده، یک توقع امر دارد. ببین چه گفتم؟ تمام این ها که خلق کرده، احتیاج ندارد؛ اما یک توقع امر دارد. امرش کیست؟ علی (علیه السلام). توقع دارد [که] امرش را اطاعت کنی. امرش کیست؟ وجود

مبارک امام زمان (عجل الله فرجه). اگر [خدا] بیهوده خلق کرده باشد، این کار لغو است؛ خدا کار لغو نمی کند. الآن اگر [شما این حرف را] نکشید، این [حرف] قابل ایراد است [که] می گویی خدا برای چه خلق کرده [است]؟ دوباره می گویم: خدا خلق کرده، هیچ احتیاج به آن ندارد؛ اما چیست؟ تمام این ها را که خلق کرده، دلش می خواهد امر را اطاعت کنی. امر کیست؟ ولایت. امر کیست؟ علی (علیه السلام). امر کیست؟ وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه). امرش را اطاعت کنی! آن وقت می شود «كُلُّوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً». عمل صالح؛ یعنی امر را اطاعت کنی. والله! بالله! عمل صالح نماز و روزه نیست. اگر بدانید الآن یکی که

مقدّس‌ترین [افراد] این حوزه از نماز، از روزه، از ولایت بود، الآن به چه دامی گرفتار شده [است]! گفت:

یک دم غافل از آن شاه نباشید
شاید دم زَنَد، آگاه نباشید

حالا هم خدا که دارد [این را] می‌گوید [و] توقع امر دارد، می‌خواهد [تو] به امر اتصال باشی. حالا هم توقع [چیز دیگر] از تو ندارد. حالا من عقم نمی‌رسد، [خدا] می‌خواهد به امر اتصال باشی. این‌ها [یعنی ائمه (علیهم‌السلام)] به خدا اتصالنند، شما [هم] به امر اتصال باشی. وقتی اطاعت امر کردی، به امر اتصال هستی. آیا می‌فهمید؟!

عزیز من! واللہ! باللہ! این حرف‌ها فکر می‌خواهد. واللہ!
این [حرف]‌ها را با این طرف و آن طرف زدن، رشد نخواهد
داد، هر کسی می‌خواهد باشد، مگر [این‌که] با فکر و
اندیشه [رشد کند]. چرا می‌گوید نیم‌ساعت فکر بعض
[یعنی بهتر از] هفتاد سال عبادت است؟ این فکری
است که من می‌گویم. باید در فکر بروید! آن وقت کمک
هم از ولایت بخواهید! کمک هم از امام‌زمان
(عجل‌الله فرجه) بخواهید! ببین کمکت می‌کند یا
نمی‌کند؟! (چرا گفتم امام اصلاً به کلی نفرین نکرد؟
می‌داند [که] این [فرد] جهنمی می‌شود.) حالا خدا
کمکت نمی‌کند؟! امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) کمکت
نمی‌کند؟! امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) به قدر یک بابا

نیست که بچه را کمک می کند؟! چرا متوجه نیستید؟! هر کجا [را که] من نگاه می کنم، می بینم کار لنگ است. می بینم این صراط مستقیم این جور است، ما همین طور این جور، این جور در یک صراط دیگر می رویم. باباجان! حالا هم که دارد می گوید امر را اطاعت کن، می خواهد اتصال به امر باشی. می خواهد تو دستت به حبل المتین باشد. او دستش به ماوراست، او دستش به خداست، می خواهد [که] تو دستت به حبل المتین باشد؛ به او اتصال باشی. او به خدا اتصال است، می خواهد تو هم به خدا اتصال باشی، برای تو [دارد] می گوید. خدا چه احتیاجی به تو دارد؟! آیا می فهمیم؟! خدا می خواهد تو در قیامت شرمنده نباشی، خدا می خواهد تو سرفراز

باشی. چرا امام صادق (علیه السلام) می گوید: کاری نکنید [که] ما آن جا خجالت بکشیم [که] بگوییم این شیعه ماست. ما را شرمنده نکنید! ما سرفراز باشیم [که] بگوییم این شیعه ماست. یک قوم و خویش داشته باشی، اگر هروئینی و تریاکی باشد، نمی خواهی بگویی [که] این قوم و خویش من است. امام زمان (عجل الله فرجه) هم همین جور است، دلش می خواهد [که] شیعه منم باشد، باعث افتخارش باشد. چشم چران نباشد، گناه نکند، معصیت نکند، دروغ نگوید، خدعه نکند، نزول نخورد، در ملک غصبی نباشد؛ تمام این ها را مسئولیت برای خودش بداند. به نور اتصال باشد، به امام زمان (عجل الله فرجه) اتصال

باشد. عزیزان! ما چه کار داریم می‌کنیم؟!

من دوباره تکرار کنم: عزیزان من! واللّٰه! من حرفم به شما نیست؛ اما هر کسی که می‌بیند ذره‌ای [از] این چیزها در ماورایش هست، [باید] رفعش را بکند. فقط آن چهارده معصوم (علیهم السلام)، معصوم هستند. ما باید این حرف‌ها را بیاییم فکر کنیم، عزیزان من! خدا حاج شیخ عباس مُحدّث را رحمت کند! خدا مُحدّث زاده را شب جمعه رحمت کند! یک آیه‌ای می‌خواند که راجع به عذاب بود، گفت: [وقتی] بابایم این آیه را خواند، دو نفر غش کردند، یکی [هم] نزدیک بود [که] بمیرد! گفت: من هر چه دارم به شما می‌گویم، یک نُچ نُچ هم نمی‌کنید! پس [لا اقل] یک نُچ نُچ بکنید! چرا؟ عزیز من!

این نواری که می‌گذاری، باید خودتان باشید! با فکر و اندیشه باشید! در این حرف‌ها خرد شوید! گفتم: اگر شما بخواهی بفهمی، خدا به شما می‌فهماند [و] رشدت می‌دهد. عزیز من! خدای تبارک و تعالی، [همین‌طور] ولایت رشدت می‌دهد.

اگر شما این حرف‌ها را یک قدری گیر به آن بدهید، دستت را می‌گیرد، او روح به این حرف‌ها می‌دمد؛ اما بخواهی. والله! روح می‌دمد. مگر ولایت روح نمی‌دمد؟! مگر به عیسی روح ند مید، عیسی شد؟! به عیسی دمید، عیسی شد، [امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آستین مریم دمید و عیسی، عیسی شد.] تو باید عیسی بشوی! بین یک تهمت به او زدند، فوراً آیه نازل شد، فوراً از عیسی

دفاع کرد، آیا نمی خواهی ولایت از تو دفاع کند؟! به این حرف ها نمی خواهد اتکاء داشته باشی. عزیزان من! من معین کردم که یک شیعه از عیسی هم بالاتر است، تو این هستی؛ اما در صورتی که حرف بشنوی، در صورتی که [امر را] اطاعت کنی. اگر اطاعت کنی، واللّه! باللّه! از عیسی بالاتر هستی. چرا متوجه نیستیم؟! چرا ما نمی خواهیم عیسی بشویم؟! من وقتی عیسی می گویم، یک شیعه را می بینم، خجل هستم. من به شما بگویم، آیه قرآن راجع به عیسی نازل شده، اما راجع به شیعه گوی اش نشده. هر کس می خواهد به من بگوید، اگر به من بگویند، خوشحال می شوم؛ اما راجع به ابراهیم نازل شده [که] «سلام الله علیه» شد. واللّه! «سلام الله

علیه» به شیعه‌گی‌اش می‌کند. مگر آن‌ها [یعنی انبیاء دیگر] نیستند [که] عبادت نمی‌کنند؟! اطاعت نمی‌کنند؟! چرا «سلام الله علیه» نیستند؟! [چون] این [ابراهیم] شیعه‌گی‌اش تأیید شد. عزیز من! قربانت بروم! بیا تو [هم] شیعه‌گی‌ات تأیید شود. [باید] چه کار کنی [تا تأیید شود]؟ امر را اطاعت کن! چه کار کنی؟ خودت را کنار بگذار! چه کار کنی؟ من‌ات را کنار بگذار! چه کار کنی؟ دنیا را نبینی. والله! بالله! من دارم دردتان را تشخیص می‌دهم، دوایتان را هم می‌دهم؛ اما مرد می‌خواهد [که] دوا را بخورد [و] نگوید [که] تلخ است! نگوید [که] این دوا عوضی است! نگوید [که] یک دکتر دیگر هم هست! یک دکتر دیگر هم هست! یک دکتر

دیگر هم هست! مگر از ولایت دکترتر هم هست؟! آقا جان من! اسمت را نمی‌خواهم بیاورم، تمام فهم‌های عالم در مقابل ولایت شکسته است؛ اصلاً فهم وجود ندارد. اگر [فهمی] وجود داشت، به وجود امام زمان (عجل الله فرجه) است. تمام عالم، فلج است. ما داریم چه می‌گوییم؟!

یا علی